



ایرج افشار

نکته‌ای مکتوم مانده از زندگی دهخدا خیال تابعیت عثمانی

امیر اعظم از شهری به شهر دیگر ، می‌نویسد:
«... توفیق مساعدت کرد که قطع این مرحله را با همراهی
حضرت مستطاب والا امیر اعظم دام اجلاله العالی بکنم و امیدوارم
پس از انجام مقصود به خواست خدا به سمت مقصد بروم.
مدنی خدمت شما کردم نوبت خدمت خداست کنون...»
نخست بگویم که این امیر اعظم که دهخدا به همراهی او
قطع مرحله‌ای کرده است که بوده است.

امیر اعظم (نصرت‌الدین میرزا) فرزند وجیه‌الله میرزا سپهسالار
(برادریین الدوله) است. پدرش چندین جا حکومت های ظالمانه کرد
و حسن شهرت نداشت. فرزند هم رویه پدر را دنبال کرد. به لقب
سیف‌الملک رسیده و به امیرخان سردار مشهور شد. در تاریخ دوران
مشروطه او را به امیر اعظم می‌شناسیم که از القاب اخیر اوست.
امیر اعظم در قسمتی از دوران مشروطه، مقارن مجلس اول
حاکم گیلان بود، مقتدر و سخت‌گیر بود. نسبت به آزادی خواهان هم روی
خوشی نشان نمی‌داد. به همین ملاحظه که صوراسرافیل (دوره اول)
نسبت به او تقد و نیشی نوشته شده بود که بار گران آمده بود. سن
این مطلب را از تلگرافی حضوری به دست آوردم که امیر اعظم در
تاریخ ۲۱ ذی‌القعدة ۱۳۲۵ به تفریاده مخابره کرده بوده است و لازم
است که متن آن را در اینجا نقل کنم.

«از رشت به طهران - حضوری - خدمت جناب آقای تفریاده
دام اقباله - بنا بود که به اعمال ناظر باشید نه به گفتار آن اشخاصی
که آنطور در حضور صد هزار نفر قرآن قسم یاد کردند از رفتن
ما. بزرگ و کوچک معلوم شده نیتشان چه بوده. بنده هم اعمالم به
نظارت عموم این مملکت معلوم است. بعد از آن هم که دانستم مقصود
از این انقلابات چیست به توسط وزیر مختار روس جدا استعفا کردم
که با علاءالدوله بروم. حالا نمی‌دانم دخو چرا صلاح نمی‌داند که

نامه مفصلی در سه ورق رقی از دهخدا به معاضد السلطنه
دیدم که تاریخ نگارش ندارد و بالای آن نوشته است «محرمانه است».
در سلسله مقالات قبل دیدید که دهخدا پس از تبعید مدتی کوتاه
در پاریس ماند و چون با معاضد السلطنه توافق کردند که مرکزی در
ایورودون تاسیس کنند به این شهرک سویسی آمد (ظاهراً او آخر دسامبر
۱۹۰۸) و به تحریر روزنامه صوراسرافیل پرداخت. دهخدا و یاران
همراهش چیزی نزدیک به چهار ماه (آقدر که نامه از آن‌ها در دست
است) در این شهرک بودند و می‌دانیم که دهخدا و معاضد السلطنه پس
از ترک اروپا چندی در استانبول ماندند. در این شهر معاضد السلطنه
به ریاست انجمن سعادت ایرانیان رسید که کارش مبارزه با محمدعلی
شاه بود و دهخدا به نگارش و نشر روزنامه سرش اهتمام کرد و در
حقیقت ناشر افکار انجمن مذکور بود.

نخستین شماره روزنامه سرش در ۲۲ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷
یعنی مطابق یازدهم ژوئیه ۱۹۰۹ در استانبول انتشار یافت و بنابراین
دهخدا فاصله این مدت را مدتی در شهرهای اروپا و مدتی را در
همان استانبول بود و مقدمات چاپ روزنامه را فراهم می‌کرد.
سندی را که در این مقاله می‌خواهم معرفی کنم مربوط است به همین
دوره میان نشر صور اسرافیل و نشر «سرش» و از چند جهت
مورد توجه است. یکی نشان دهنده دوستی میان امیر اعظم و دهخدا
است و دیگر اینکه تا حد زیادی عصبی بودن روحی دهخدا را از آن
می‌توان دریافت، به حدی که می‌خواستند است جلای وطن کند و البته
برای ما شناختن حالات و روحیات کسی که یکی از فخرهای زمانه
مانده است و در خدماتش به فرهنگ ملی جای هیچ‌گونه سخنی نیست
واجب است و از راه نوشته های او بیش از هر سندی دیگری به این
مقصود توان رسید.

نخستین سطور نامه اشاره‌ای است به آمدن دهخدا به همراه

شخص برای استفهام مقصود طرف مقامی حيله حربی به کار ببرد، خواه راست بیندارند، خواه دروغ فدائی ملت نه نوکر دولت. نمی دانستم مقصود دولت چیست. حالا هم با این تلگراف رسماً و صراحتاً عرض می کنم نوکری دولت را نمی کنم. حکومت و ریاست هم در این عصری که به اصطلاح دوغ و دوشاب یکی است نمی خواهم. استدعا دارم شماها بالاتفاق جواب استعفای بنده را از محبت صادر فرمائید. امیراعظم.»

امیراعظم پس از بمبارت‌مان مجلس، یعنی در دوره استبداد صغیر چندی در پاریس بود و با مهاجرین ایرانی که بمبارزه با محمدعلی شاه شروع کردند همراهی کرد. در اسناد معاضدالسلطنه دیده می شود که کمک مالی به این نهضت می گرفتند و جریانهایی دخیل بوده است. دهخدا درین دوره با او دمخور شده بود و در نامه ای دیده ام که در سختی دوران اقامت اروپا قرض از او می گرفته است. دهخدا به دوستی امیراعظم وصفات او چندان علاقه مند شده بود که چنانکه در نامه مندرج در شماره قبل دیدیم او را کاندیدای دوره دوم مجلس کرده بود.



بهر تقدیر عبارت نامه دلالت دارد بر اینکه دهخدا این نامه را از میان راه رسیدن به استانبول به معاضدالسلطنه که هنوز در پاریس بود نوشته است. عبارت بعدی موبد این نظر است، می نویسد: «سکه الجواسیس هم گاهی بی کیفیت نیست و به نظرم پس از مدتی عادت همان کار شانزله لیزه را خواهد کرد.» در دنبال آن به طنز و شوخی گفته است:

«محقق همان بیند اندرابل» که در مادام سوئیوا و ماداموازل بتزل از مادام سوئیوا و ماداموازل بتزل (که خود اعراب گذارده به ضم اول و کسره سوم) اطلاعی نداریم و ناچار از معاشران ایرانیان مقیم پاریس بوده اند. نامه را همانطور که برضدش آمده می خواسته است محرمانه بماند و به تاکید در اوائل آن می نویسد: **قربانت بروم، مطالب این کاغذ بکلی از همه کس پنهان خواهد ماند و فقط بعد از قرائت، انجام فوری مطالب آن را باید متعهد شوید.**

دهخدا چرا بدین تاکید می خواسته است که موضوع مکتوم بماند، یگانه علت آنست که به سبب آلام وارده بر خود و امیر اعظم دلش می خواسته است که تابعیت دولت عثمانی را بپذیرد و این امر وقتی می توانست به حصول پیوندی که عثمانی از جنگالسلطان خود و استبداد او به درآمده باشد و جای نفس کشیدن آزاد شده باشد، ضمناً طبیعی است که این امر می بایست پنهانی عمل شود تا در جریان امر خدشه ای بر نیت او وارد نیاید و اخلاقی اتفاق نیفتد. امیر اعظم مطالب مکتوم دهخدا در باره امیر اعظم و قصد این شخص به قبول تابعیت عثمانی است و در انتهای نامه است که به تمایل خود نیز اشارتی دارد. آنچه در باره امیراعظم می نویسد خواندنی است و باز گفتنی، می نویسد:

«چنانکه خاطرتان مسبوق است رفتاری های حضرت مستطاب والا امیر اعظم دیگر نه به آن حدی است که بازحمات و نابلایمتهای وارده بر ماها طرف نسبت باشد. گذشته از آنچه که نا حال پیش آمده و مسبوقید این ایام بتازگی انواع کوك و کلکها را در طهران برای ضمیمه بقیه اموال و ایدای نوکر و بستگان و شاید نزدیکان ایشان فراهم کرده اند و از جمله يك قطعه ملکشان را که در همین اوقات اخیر به یکصدویست هزار تومان می خریده اند شاید در ازاء طلب موهومی به بیست هزار تومان به تصرف غیر داده اند و حاجی افخم الممالک پیشکار ایشان را گرفته اند و به سایر بستگانشان نیز ابقاع می کنند. وقتی توسعه این خانواده و انحصار مدافعشان را به حضرت والا در نظر بگیریم و به

عرائض پیش ضمیمه بکنیم آن وقت اهمیت موقع معلوم خواهد شد. درین سطور می بینیم که دهخدا موضوع بستگان و نزدیکان امیراعظم را پیش کشیده است و این امری است که به روحیه خاص دهخدا مرتبط است و او است که در غربت نسبت به حال اقوام خویش نگران بود و در نامه ای که بهنگام تبعید به سید نصراله تقوی نوشته است و پیش ازین نقل کردیم درباره مادر و برادران خود و بی چیزی دیی سرپرستی آنها دلسوزانه فریاد کرده بود. درین نامه هم عقاید خود را در موضوع خانواده که آنرا اهم از وطن میدانند پیش می کشد. ضمن تشریح و حال امیراعظم گفته است:

«اگر در خاطر مبارك باشد گزارا من در سر این يك اصل عمده خودم مذاکره کرده ام و گفته ام که بعقیده من مسئولیت خانواده بر هر مسئولیتی و حتی مسئولیت وطن مقدم است. برای اینکه وطن راهمان مجموعه خانواده ها تشکیل می دهد.»

پس ازین عبارات بموضوع تغییر تابعیت خودش و امیر اعظم می پردازد و می نویسد:

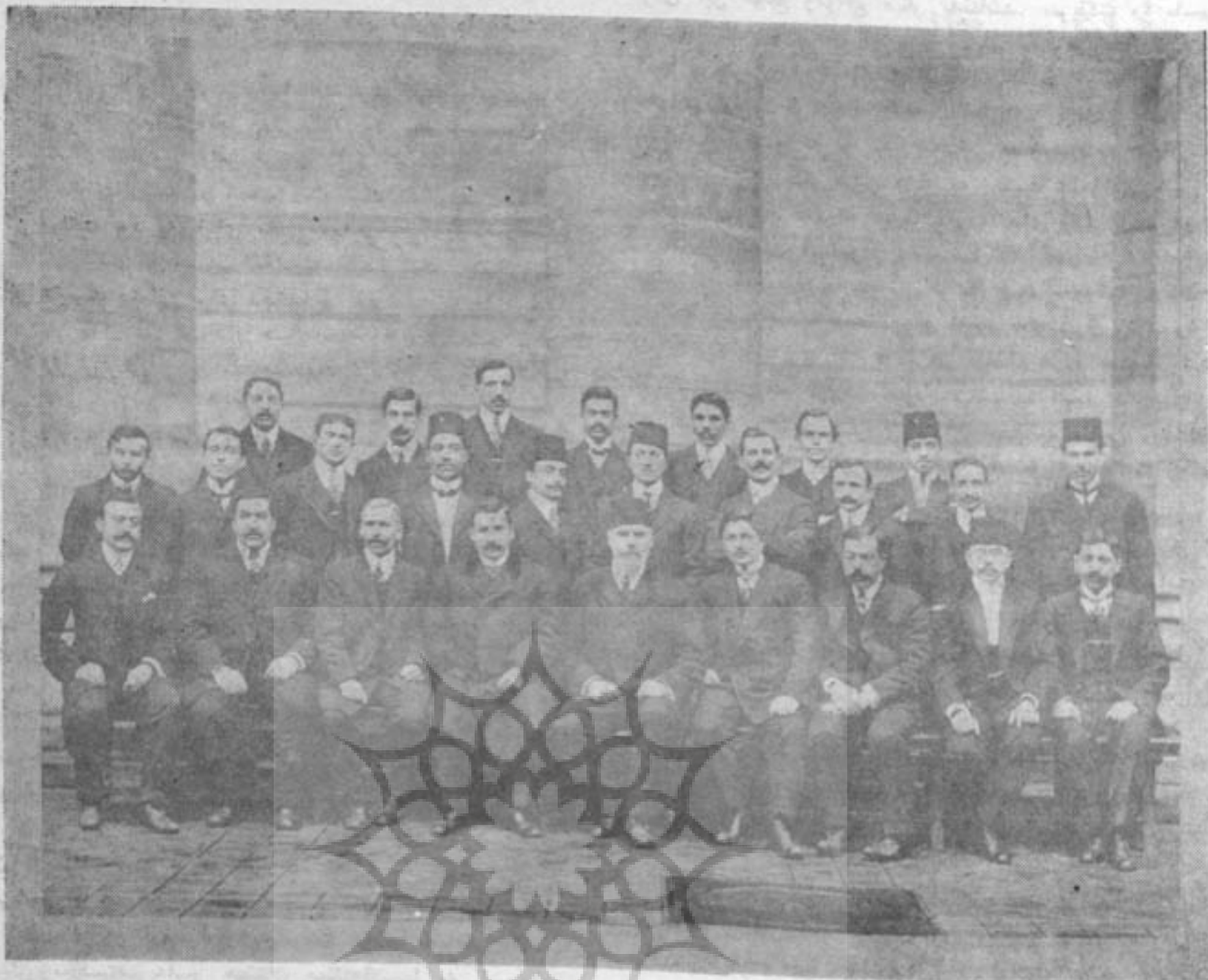
«و باز وقتی که عرائض محرمانه سابقه این بنده را که در باب تغییر تابعیت خودم عرض کرده ام (با اینکه نسبت رفتاری های من با صدمات حضرت والا نسبت کوه و گاه است) بخاطر بیاورید خواهید تصدیق فرمود که برای حفظ بقیه دارائی خود اخوان و حفظ جان اهل و اولاد امروز برای ایشان چیز توصل به تبعیت خارجه هیچ چاره ای نیست. این بود که در اولین دقیقه مشورت بنده رای تصدیقی خودم را دادم و گمان می کنم که يك دقیقه زودتر این کار باید انجام بشود.»

ازین عبارات بر می آید که دهخدا چندی پیش از ارسال این مکتوب یعنی وقتی که با معاضدالسلطنه در اروپا بوده (پاریس یا ایودون) موضوع پذیرفتن تابعیت را عنوان کرده بوده است و در اینجا هم که از وضع امیراعظم یاد می کند می نویسد که به هنگام مشورت تغییر تابعیت را برای او تصدیق کرده است.

حال ببینیم که وطن دوست و مجاهد پرشوری چون دهخدا چگونه این امر را توجیه می کند و در دنبال چنین مطلبی به چه طریق رضایت درونی برای خویش فراهم می سازد. دهخدا بلافاصله پس از اینکه نوشته است که چنین کاری را باید فوری انجام داد می گوید: **«اگر کسی واقعا عشق وطن دارد تغییر يك ورقه خشک و خالی که اسم آن پاسپورت باشد تغییر در ماهیت او نخواهد داد و خاصه درین مواقع که در ایران نه برای عادت، نه برای رسم، نه برای قانون و نه برای اخلاق و مذهب احترامی باقی نمانده و فقط مثل همه دول مستبد هر عصر حاکم و فرمانفرمای این مملکت بدبخت همان خوف است که گاهی هم از پرست فلان وزیر مختار حاصل می شود.»**

می بینید که میان پاسپورت و وطن پرستی رابطه ای قائل نیست. یعنی وطن پرستی را چیزی می داند که با بدست آوردن پاسپورت بیگانه از دست نمی رود. ضمناً و تلویحاً می گوید که وقتی استبداد حاکم شد خوف از آن موجب چنین پیشامدها می شود و اینکه بی پرست وزیر مختار اشاره می کند مرادش گفته هائی است که در آن وقت مردم را در زحمت می افکند. پس از آن اشاره ای دارد به وحیدالملک یعنی عبدالحسین خان شیانی که همیشه شهرت داشت که از محارم انگلیس ها بوده است و ازین مکتوب دهخدا بر می آید که دارای تابعیت انگلیسی هم بوده. دهخدا می نویسد:

«اگر امروز صد نفر ممکن بود از قبیل وحیدالملک در طهران باشند که به زور تذکره ای که در جیب دارند به آن آبو خاکی که خون ورگ و پوستشان از آن پروریده است خدمت کنند کار



اعضای انجمن اخوت اسلامیة (پاریس ۱۹۰۸)

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نباید تصور کرد که به تغییر يك ورق کاغذ انسان می‌تواند مقبره اجداد و باز نگاه طفولیت و جمله تمیض عهد جوانی خودش را فراموش کند... واقعا انسان گاهی برای معشوق از خود معشوق می‌گذرد. عالم تقدس جوانی حضرت عالی خبر ندارم. اما برای خود این بنده بارها همین معنی روی داده است. همانطور که امروز مصلحت تغییر تابعیت یعنی حفظ يك قطعه از وطن که اسمش خانواده است می‌باشد فردا هم که وطن به وجود انسان محتاج شد باز راه تغییر همین تغییر را نبسته‌اند. گمان می‌کنم زیساد رفتن و وقت هم تنگ است»

دهخدا در گوشه‌ای از مکتوب می‌نویسد که دو «کرس بتدان» (مرادش واسطه‌های مکتوبی) روزنامه‌های انگلیس و آلمان امیراعظم را به تابعیت دولت خود دعوت کرده بودند و دول آنها هم عامل بوده‌اند که «برای مقاصد پلنیکی خود این وجود محترم را بطرف خودشان جلب کنند. لیکن جوانمردی ایشان هیچوقت اجازه به این امر نداده و نخواهد داد و فقط کمال ضرورت موقع و سختی کار و مسئولیت خانواده و اصرارهای

طهرانیاها صد مقابل بهتر از حال گذشته بود. روزنامه طیمس در ۱۰ صد روزنامه دیگر هم همان اطلاعات مفیده را از اعمال درباریان ایران پیدا می‌کردند. اگر در روز کودتا يك وحیدالملک نبود چقدر حاجی میرزا ابراهیم های دیگر تلف می‌شدند.»

از این عبارات چند نکته عاید می‌شود. یکی اینکه وحیدالملک به ظن دهخدا دارای تذکره انگلیسی بوده است و طبعا مصونیتی داشته و برای روزنامه تایمز خبر تهیه می‌کرده است. دیگر اینکه مرادش علی‌الظاهر از تلف شدن حاجی میرزا ابراهیم آقا های دیگر خودش وقتی زاده و چند نفر دیگری است که به سفارت انگلیس پناه یافتند. از این عبارت ممکن است اینطور استنباط کرد که وحیدالملک واسطه و موجب پناهندگی آنها شده است. حاجی میرزا ابراهیم آقا وکیل تبریز بود که در هجوم قزاقها به مجلس کشته شد.

دهخدا با وطن پرستی تمام در توجیه عقاید خود می‌نویسد: «حب وطن چیزی است که در وجود مخمر است یعنی بیش از شیراندرون شده است و با حال هم به در نمی‌شود. هیچوقت

این بنده ایشان را اگرچه آن هم به سختی به تبعیت عثمانی متوجه کرده است و جهت جامعه اسلامی و لزوم وجود يك نفر از ماها همیشه در عثمانی نو تقریبا این تکلیف را مقدس می کند.

دهخدا درین جا به «عثمانی نو» اشاره کرده است و این مربوط است به وقتی که انقلاب در آنجا روی داده بود (از ۲۲ ربیع الاول ۱۳۲۷) و جمعیت اتحاد و ترقی موجب بروز آن شده بود و مالا به خلع سلطان رسید و احمد رضا بيك که رئیس مجلس شورای آن مملکت بود به قوای ملی مهاجم پیوست و محیط آزاد و مناسبی برای اقامت در آنجا پیدا شده بود. به این جهت اکثر تقاضای تابعیت عثمانی برای دهخدا و امیر اعظم که بیم رفتن بایران داشتند پیدا شده بود و همین نکته اماره‌ای است برای تعیین اینکه تاریخ ترقیم این مکتوب مدت کوتاهی پس از انقلاب عثمانی است.

این احمد رضا بيك زمانی که معاضد السلطنه و دهخدا در پاریس بودند در آن شهر بود و انجمن اخوت اسلامی (۱) را تاسیس کرد و عده‌ای از ایرانیانی بر عضویت آن درآمدند (از جمله دهخدا و معاضد السلطنه و امین‌الملک مرزبان و میرزا محمد خان قزوینی) که در شماره های قبل تکین اشاراتی بدان شده بود. پس میان معاضد السلطنه و احمد رضا بيك دوستی وجود داشت و درین وقت که احمد رضا بيك در عثمانی صاحب عنوان و تشخص بود دهخدا اندیشیده بود که به کمک او می توان امیر اعظم را به تبعیت عثمانی در آورد. لذا در انتهای مکتوب خود از معاضد السلطنه خواسته است:

«شرحی مبسوط از شرح حال و موقع و مقام و مخصوصا شاهرادگی و پسر سپهسالار و برادرزاده صدراعظم بودن ایشان با کلیه آن مقامات که در میان ملت حاوی بوده‌اند و قصه تبعیدشان از طرف شاه و تعرضی که عجالتا به اموال و گسار ایشان می شود به رسیدن عریضه بنده به احمد رضا بيك رئیس پارلمان عثمانی مرقوم فرمائید و به توسط حاجی رضاقلی یا کسی دیگر امینی سر بسته به اسم حضرت معظم والا یا به اسم این بنده بفرستد که آنجا وقتی که با احمد رضا بيك ملاقات سابقه دوستی جنابعالی با احمد رضا بيك درین موقع انری دیگر داشته باشد. و مخصوصا خواهش می کنم گذشته از امضای خودتان به اسم و رسم و وکالت مدیر صوراسرافیل هم امضا کنید و مهر کدای صور را سر پاکت بزنید. هر چند این بنده هم چند دفعه پیش احمد رضا بيك در پاریس بودم ولی گمان می کنم که بیری و کثرت مشغله اجازه ندهد که بزودی مرا بشناسد. اگر

صلاح می دانید مرا هم به اسم دبیر اول صوراسرافیل معرفی کنید برای این موقع و مواقع دیگر بدنباشد. سرپاکت را باسم میرزا حسین شالچی طهرانی که بنده باشم به حاجی رضا قلی بنویسید. آنجا من خودم را به احدی ختی به حاجی رضا قلی معرفی نخواهم کرد ... علی اکبر دهخدا

سه توضیح که در مورد عبارات اخیر مکتوب باید داد عبارت است از: یکی متکی شدن دهخدا به اهمیت شاهرادگی امیر اعظم و مقامات او. در حالی که دیدیم که دهخدا میقیم ایوردون نسبت به ظهیر السلطان (شاهراده) که میل نداشت در حق خاله و جده اش مطلبی به طعن در صوراسرافیل نوشته شود، برآشفته شده بود و به طعنه نوشته بود که «محاسن آل قاجار دیگر شرق و غرب را گرفته.» دیگر اینکه به اشاره دو بار صحبت از «آنجا» می کند، یعنی استانبول. يك بار در مورد ملاقات با احمد رضا بيك و يك بار در مورد معرفی نکردن خودش حتی به حاجی رضا قلی بيك و این دو اشاره نشان دهند آن است که نامه از یکی از شهرهای وسط راه مانند وین نوشته شده است.

دیگر اینکه مدیر شناخته شده روزنامه صوراسرافیل ایوردون نزد احمد رضا بيك معاضد السلطنه بوده و دهخدا نهایت احترام را به او داشته است. از همینجا این استنباط را هم باید کرد که نامه مدتی قبل از تاسیس روزنامه سروش (استانبول) تحریر شده است که خواسته است تا او را وابسته و دبیر اول صوراسرافیل معرفی کند.

این مکتوب شماره گذاری شده و هشت صفحه است. ضمیمه‌ای هم دارد که با خطاب جدید «تصدقت شوم» شروع می شود و صفحه شمار آن رقم ده است و دهخدا علی الظاهر به علت شتاب در شماره گذاری اشتباه کرده است. درین ملاحظه نامه آمده است: «تصدقت شوم خواهشمندم که سفارشنامه بنده را علیحده بنویسید و سفارشنامه حضرت والا را هم علیحده و در توی دو پاکت که هر دو مهر صوراسرافیل را داشته باشد بفرستید. تنها سروش باز باشد که بنده بعد از خواندن به احمد رضا بيك بدهم

و دیگر تبریک زیادی در این فتوحات به احمد رضا بيك بگویند از جانب خودتان و عموم ایرانیها. قربانت. علی اکبر. سفارشنامه های حضرت والا بنده همان به زبان فارسی باشد کافی است. بنده آنجا ترکی خواهم کرد. قربانت. علی اکبر. ادامه دارد

1— La fraternite musulmane

